

## گفتگوی ریتا گبیرت با خورخه لوییس بورخس



کتاب "هفت صدا" نیاز به معرفی ندارد، گفتگوهای ریتا گبیرت با کسانی چون: نرودا، مارکز، آستوریاس، پاز، کورتاسار، اینفانته و بورخس. مترجم این کتاب نازی عظیماست. در اینجا بخش هایی از گفتگوی گبیرت با بورخس را دوباره خوانی می کنیم

هرگز رمان ننوشته ام. چه بنظر من رمان برای نویسنده نیز همچون خواننده در نوبت های پی در پی موجودیت می یابد. حال آنکه قصه را می توان به یکباره خواند. به قول پو: چیزی به نام شعر بلند وجود ندارد. در برج عاج نشستن و در به روی خود از همگان بستن و به چیزهای دیگر اندیشیدن شاید خود یکی از راه های تغییر دادن واقعیت باشد. من - به قول شما - در برج عاج می نشینم و شعر می گویم یا کتاب می نویسم، و این خود می تواند چون هر چیز دیگری واقعی باشد. واقعیت را تنها زندگی روزمره گرفتن و مابقی را غیرواقعی دانستن اشتباهی است که عموماً از طرف مردمان سر می زند. در سیر طولانی زمان عواطف، عقاید و اندیشه ها نیز چون وقایع زندگی روزانه واقعی خواهند شد، و حتی شاید خود سبب وقوع بعضی وقایع در زندگی روزانه شوند. من یقین دارم که همه رویازدگان و فیلسوفان جهان در زندگی امروزی به نحوی موثر بوده و هستند. همه کتاب هایی که تا به حال خوانده ام و همه کتاب هایی که نخوانده ام - یعنی همه کتاب هایی که تا زمان من نوشته شده اند - مرا تحت تاثیر قرار داده اند. من نوشتن را با سبکی سخت خودآگاه و غریب و مبالغه آمیز آغاز کردم. شاید علتش پروا و حجب جوانی بود. جوانان اکثراً بیم آن را دارند که طرح ها و اشعارشان جالب نباشد. از این رو با وسایلی دیگر در پنهان کاری یا هنرنمایی می کوشند. من در آغاز نویسندگی می کوشیدم تا سبک کلاسیک نویسندگان اسپانیایی قرن هفدهم - چون که و دو یا ساودرا فاخاردو را به کار گیرم. بعد دریافتم که وظیفه من در مقام یک آرژانتینی آنست که چونان یک آرژانتینی بنویسم. پس یک فرهنگ آرژانتینی و آرژانتینی گری خریدم و چنان در سبک و واژگان، آرژانتینی دو آتسه ای شدم که دیگر نه مردم مرا می فهمیدند و نه خودم می توانستم معانی کلمات را خوب به یاد آورم. کلمات مستقیماً از فرهنگ لغت به دست نوشته من منتقل می شدند. بی آنکه از هیچ تجربه ای راه گرفته باشند. اکنون پس از چندین و چند سال حس می کنم که بهترین راه، آنست که با

واژگانی بسیار ساده بنویسی و همه ذهن‌ت را متوجه کسی کنی که شعرای نوگرا بکلی خود را از او غافل و منفک کرده‌اند، یعنی به خواننده بپرداز. فاکتور خود نویسنده‌ای نابغه بود اما تأثیری سخت خودسرانه و خطا و خوفناک بر دیگر نویسندگان نهاد. روش داستان‌گویی او با به هم ریختن زمان و توسل جستن به دو قهرمان با یک نام زاه رابه سوی ایجاد و تکمیل هرج و مرج هموار می‌کند. هدف ما نباید آشوب و اغتشاش باشد. گو اینکه لغزیدن در این ورطه کاری بس آسان است. از این رو من می‌کوشم تا واژگانم را محدود کنم و زور نمی‌زنم که بیش از آنچه لزومان و بیعتا و قهرا آرژانتینی هستم خود را آرژانتینی بنمایم؛ و همیشه برآنم تا مشکلات را بر خواننده هموار سازم و البته منظورم آن نیست که همیشه واضح و روشن می‌نویسم. نویسندگان یا از روی خستگی و یا از آنجا تصور می‌کنند هر آنچه خود می‌فهمند بر دیگران نیز مفهومی است، نا بهنجار و ناتراشیده می‌نویسند. من می‌خواهم درباره آنچه واقعی است بنویسم اما به نظر من واقعیت‌گرایی کار مشکلی است. بخصوص اگر بخواهی آن را در عصر و زمانه خود به کار ببری. اگر بخواهم داستانی درباره خیابان یا محله‌ای واقعی در بوئنوس آیرس بنویسم، فوراً یک نفر خواهد گفت که مردم آنجا چنین حرف نمی‌زنند. از این رو فکر می‌کنم بهتر است نویسنده به دنبال موضوعی برود که از دسترس زمان یا مکان او دورتر باشد. من بر این اندیشه‌ام که داستان‌هایم را در زمانه‌ای از یاد رفته، حدود پنجاه سال پیش، و در محلات فراموش‌دشه و ناشناخته بوئنوس آیرس بپردازم تا کسی از نحوه دقیق گفتار و رفتار مردم آن خبر ندشاته باشد. به نظر من این روش به تخیل نویسنده آزادی بیشتری می‌دهد. به گمان من خواننده از خواندن آنچه در گذشته رخ داده است، بیشتر لذت می‌برد. چه خود را با واقعیت روبرو نمی‌بیند و ناگزیر از مقایسه یا مته به خشخاش گذاشتن در گفته‌های نویسنده نیست. مردم فقط به حکم وظیفه به دیدن فیلم‌هایی چون سال گذشته در مارین باد (فیلمی از آلن روب گریه) و هیروشیما، عشق من (فیلمی از مارگریت دوراس) رفته‌اند و تعداد کسانی که از این دو فیلم لذت برده‌اند بسیار کم است. البته نمی‌خواهم به هیچ منتقدی بتازم اما آن عده‌ای که در روزنامه‌ها قلم می‌زنند بسیار محتاط و دست به عصا هستند. مواظب‌اند که تیغ کلمات شان نه زیاد به نفع کسی و نه چندان به ضرر کسی تیز شود. روزنامه‌ها با همه همشان می‌کوشند که خودشان را گیر نیندازند. عامل اقتصادی می‌تواند بر نویسندگان تأثیر بگذارد، شاید اگر نویسنده بداند که از کارش سود چندان عایدش نخواهد شد، آزادی بیشتری حس کند. گارسیا لورکا به نظر من شاعری ضعیف است که فاجعه مرگش سبب شهرتش شد، البته از شعرهایش خوشم می‌آید اما به نظر من چندان اهمیتی ندارند. شعر او چندان جدی نیست بلکه بیشتر تصویری و تزئینی است. نوعی هنرنمایی پیچیده و عجیب و پر زرق و برق است. اما پند من به نویسندگان جوان: که به اثر بیندیشند و نه به نشر. در به چاپ رساندن کتاب شتاب نکنند و خواننده را از یاد نبرند. نیز اگر دست‌اندرکار داستان‌سرایان درصدد بیان چیزی که صادقانه

از عهده تخیلش بر نمی آیند، بر نیابند. تنها به وقایعی بپردازند که به تخیل بعد و دیدی خلاق می بخشد، نه آنکه تنها مایه حیرت شود. در مورد سب کو سیاق نویسندگی فقر واژان را بر غنای بیش از حد آن ترجیح می دهم. اگر بخواهم تنها یک ضعف اخلاقی را در اثری بر شمارم همانا جلوه فروشی و خودنمایی ست. نوشته ای که در هر صفحه آن همه صفات و تشبیه ها نو باشند به چیزی جز عجب یا میل به متعجب کردن خواننده گرفته نمی وشد. خواننده نباید قدرت و مهارت نویسنده را حس کند. نویسنده باید بی آنکه وجودش را تحمیل کند و بدون قهر و زور، توانا و ماهر باشد. وقتی که ترکیب همه چیز در حسن باشد در عین راحتی و روانی، بی همتا و تغییر ناپذیر می نماید. اگر در نوشته ای زور و تقلا حس کردی یقین بدان که باید به نویسنده آن مشکوک شوی. نه اینکه حکم کنم که نویسنده باید خود انگیخته و خود جوشنده باشد چه تعبیر این حرف آنست که نویسنده باید یکسره و یگانه بر کلمه صحیح و بجا انگشت بگذارد که این بسیار نامحتمل است. اما وقتی کار یک اثر پایان می یابد، باید خود انگیخته بنماید، حال آنکه شاید سرشار از صنایع پنهانی و کاردانی و استادی بدور از کبر و عجب (و بری از جلوه فروشی) باشد. یگانه عهدی که می شناسم همانا تعهد نسبت به ادبیات و هم نسبت به صمیمیت و صداقت شخص خودم است. نویسنده می تواند وجدان خود را راضی نگهدارد و هر کاری را که درست می داند انجام دهد اما من نمی توانم شعارها و رساله های تبلیغاتی مذهبی و سیاسی و یا مشتی موهوم و معوج را ادبیات بدانم. نویسنده باید آزادی تخیل و آزادی روپاها را برای خود حفظ کند. من همیشه کوشیده ام تا عقایدم را از کارم دور نگه دارم و بیشتر دوست دارم که مردم از عقایدم بی خبر بمانند. اگر شعر یا داستان من موفق باشد این موفقیت از منبعی عمیق تر از عقاید سیاسی من که شاید اشتباه محض باشد و از طرف شرایط محیط بر من تحمیل شده سرچشمه می گیرد. در حقیقت آگاهی من از آن چه واقعیت سیاسی اش می نامند ست ناقص است. عمر من در میان کتاب ها سپری شده که بسیاری از آنها به زمان های بس دور تعلق دارند و از همین رو شاید در اینجا هم اشتباه می کنم. بعضی مقالات درباره من نوشته شده که به نظر تند و کوبنده می آیند اما همیشه پس از خواندن آنها به خود گفته ام که خدای من، اگر خودم آن را نوشته بودم کوبنده تر می بود. به معاصرانم با تعظیم و تجلیل می اندیشم و وقتی به دشمنانم می اندیشم بسختی کسی را به یاد می آورم، در واقع هیچ کس را به یاد نمی آورم